

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد تقدیر و مشیت از نقطه نظر سلسله طولیه در رتبه متقدم از اعیان خارجی قرار دارد. و این تقدم یک تقدم علی است، نه تقدم زمانی. زیرا در تقدم زمانی لازمه اش تحقق ماده است، یا شبه ماده. تا ماده نباشد، زمان معنا ندارد و مکان معنا ندارد.

الآن که ما در این جا نشستیم، یک مکانی را برای حضور خودمان احساس می کنیم. یک فضایی که در این اتاق این فضا به عنوان مکان در این جا برای ما متصور است و رویش حساب می کنیم: آقا برو در فیضیه، در فلان اتاق. آدرس می دهیم و خودمان هم احساس می کنیم یک ارتباطی با این فضا داریم. وقتی که از این فضا خارج می شویم، یک حسّی سوای از حسّ قبلی که در این فضا قرار داریم برای ما آن حسّ حاکم است. در این جا، این مشخص است.

ولی صحبت در این است که این فضا، خودش چیست؟ خود این فضا به تنهایی وجود دارد یا این که یک ماده ای در این جا حضور پیدا کرده، وجود پیدا کرده، و به واسطه آن ماده اطلاق مکان و اطلاق فضا، بر این مکان و بر این موقع می کنیم. اگر این چهار دیوار اطراف نباشند، شما چه مکانی را می توانید تصور کنید؟ هیچ! اگر این چهار دیوار را شما بردارید، این فضای داخل در حجره، ملحق می شود به فضای داخل در خود مدرسه و دیگر شما تمایزی نمی توانید قائل بشوید و بگویید این اتاق سوای از فضای داخل مدرسه است. دیگر اتاقی نیست! شما آجرها و خشت ها و سنگ ها و این ها را همه را درآورده اید و ریخته اید یک طرف. به مجرد این که شما این دیوار را برداشتید فضای داخل اتاق هم برداشته می شود. فضا هست، ولی دیگر به عنوان فضای داخل اتاق نیست. حالا چرا آن فضا هست؟ به خاطر این که چهار دیوار مدرسه الآن هست. این محیط و این وسعت که از بین نمی رود. این چهار دیوار این فضا برداشته شده است، این فضا ملحق شده به فضای مدرسه، باز می گوئیم که مدرسه فیضیه، صحن مدرسه فیضیه دارای یک همچنین ابعادی هست، چون دیوار هست. حالا اگر دیوار مدرسه فیضیه را شما برداشتید...

ببینید ما همه اش داریم رو به ماده می رویم... دیوار را برداشتید دیگر فضای مدرسه فیضیه معنا ندارد؛ هیچ مدرسه ای نیست؛ یک زمین مسطحی است مثل سایر زمین ها، یک محیطی است مثل سایر محیط ها. پس این مکان مدرسه فیضیه تا زمانی صادق است که ماده ای به نام دیوار یا هر چه از آن مواد دیگر، چوب مثلاً، آهن مثلاً، طناب، این فضا را این بگیرد. وقتی شما این را برداشتید، دیگر تفاوتی بین

این فضا و بین فضای اطراف نمی‌کنیم؛ این فضا ملحق می‌شود به فضای شهر قم. همین مطلب را شما راجع به فضای شهر قم در نظر بگیرید نسبت به سایر فضاها. می‌بینید حرمی هست، حرم حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها هست؛ پس یک ماده‌ای در این جا هست، یک گنبدی در این جا هست، خیابان‌هایی هست، نمی‌دانم درخت و اشجار و این خصوصیات هست، من حیث المجموع وقتی مقایسه کنید بین این جا و جای دیگر، می‌گویید این جا شهر قم است، آن جا همدان است و آن جا طهران است و آن جا شهر دیگر است.

این مطلب برگشتش به این است که برای تحقق عرضی که عارض بر موضوع می‌شود به نام مکان و به نام «این»، ما چیزی به اسم ماده باید در خارج داشته باشیم. اگر داشته باشیم این امر محقق می‌شود. این مسئله خیلی مهم است، چون اگر خوب به این مطلب برسیم، خیلی قضایا حل می‌شود؛ مثل مسئله بسیار مهم ربط حادث با قدیم که البته در همین مقوله‌ها و این‌ها می‌آید.^۱

این ماده خارجی است که برای ما ایجاد مکان می‌کند. این ماده، اگر وجود نداشته باشد، آیا شما می‌توانید یک امر مستقل روی پای خود ایستاده - مستقل بالذات - یک امر خارجی که دارای وجود و تعین خارجی است، نه تعین وهمی و اعتباری؛ به اسم مکان شما می‌توانید تصور کنید؟ ابداً! شما فرض کنید در این جا کرات را مشاهده می‌کنید، این عالم، منظومه شمسی کهکشان‌ها همه‌ی این‌ها را می‌بینید. کره یک چیز مشخص است، هر چیزی یک جنسی دارد؛ کره زمین جنسش خاک و سنگ است و مواد و معادن و این خصوصیات اسمش را کره زمین گذاشته‌ایم.

کره ماه دارای یک خصوصیات دیگری است و همین‌طوری هلم جراً. آن‌چه را که شما الآن دارید تصور می‌کنید مکان نیست، مواد را شما دارید تصور می‌کنید. مکان چیست؟ مکان را شما از کجا آوردید؟ «این» را شما از کجا آوردید؟ شما می‌گویید که فاصله بین کره زمین و کره ماه چند ثانیه نوری طول می‌کشد، این فاصله، اسمش را مکان می‌گذاریم. این فاصله قبل از این که کره زمینی خلق بشود کجا بود؟ کره زمین خلق شده دیگر، از اول که نبوده است. کره ماه که از اول نبوده، خلق شده است. قبل از خلقت زمین و قبل از خلقت قمر. حالا این دو تا را حساب می‌کنیم، بقیه هم همین‌طور؛ قبل از این خلقت، این فاصله بین زمین و بین قمر کجا بود؟ هیچ! فاصله‌ای نبود! اصلاً چیزی نبود به نام فاصله، چیزی ما نداشتیم به نام مکان، چیزی نداشتیم که بخواهیم رویش دست بگذاریم: این مکان است!

۱ - برای اطلاع بیشتر در مسأله ربط حادث به قدیم رجوع شود به کتاب افق وحی صص ۶۶ و ۶۷ و ۲۶۷ و گلشن اسرار ج ۱ صص ۱۹۳ تا ۱۹۶ و نور ملکوت قرآن ج ۱ ص ۲۴۵ و روح مجرد ص ۶۱۴ و معاد شناسی ج ۱ ص ۲۶۳

وقتی شما می‌گویید مکان، که یک مرتبه یک کرهٔ زمینی خلق بشود. وقتی یک کرهٔ زمین خلق شد، با آن، اعراضی به وجود می‌آید، از جمله آن اعراض، عرض چیست؟ عرض مکان است، عرض «این» است. ولی خود مکان فی حدّ نفسه نیست. همین قضیه نسبت به زمان است. زمان و مکان بر خلاف آن‌چه که بسیاری نوشته‌اند این دو امر اعتباری است. اعتبارش هم به اتّکاء به ماده است. یعنی تا مادهٔ خارجی نباشد، نه زمانی متحقق است، و نه مکانی. شما بدون یک مادهٔ خارجی می‌توانید زمان و مکان را تصور کنید؟ این‌ها که می‌گویند زمان یک امر نسبی است و این حرف‌ها، همه کشک است!^۱

این ماده بدون این که باشد، قبل از این که ماده باشد، شما چطور می‌توانید یک زمان را تصور کنید و وجود زمان را در ذهن خود بیاورید؟ چیزی در قبال مکان، چیزی در قبال وزن، چیزی در قبال کیف، چیزی در قبال کم؛ یعنی این اعراضی که الآن هستند، خب یکی‌شان فرض کنید که متی است دیگر، آن زمان و... یک امر مستقل به نام زمان، جدای از ماده و بدون لحاظ ماده، یعنی بدون لحاظ کره الأرض و بدون لحاظ کره القمر و بدون لحاظ کره الشمس و بدون لحاظ انسان و بدون لحاظ اشیاء دیگر بدون این‌ها یک امر مستقلی است که دارای هویت خارجی است. ما الآن دارای هویت خارجی هستیم، یک خصوصیتی داریم، یک آینی داریم، یک تعینی داریم. زمین، درخت، الآن این درختی که من دارم مشاهده می‌کنم این دارای هویت خارجی است؛ با آن تیر چراغ برقی که در کنارش هست تفاوت می‌کند. آن حیات دارد، این حیات ندارد، آن مرده است، این زنده است، خصوصیتی دارد، آن دارای حرکت است این دارای سکون است. یک امر مستقل خارجی به نام زمان جدای ماده؛ شما چطور تصور می‌کنید؟ به من نشان بدهید! می‌شود همچنین چیزی اصلاً تصور کنید؟ نه!

پس بنابراین برای تحقق مکان، و برای تحقق زمان، چاره‌ای جز وجود یک تعین و یک هویت خارجی نیست؛ اول باید آن باشد. اگر آن نبود اصلاً ما مکان و زمانی نداریم و چیزی به نام زمان و مکان نداریم که بخواهیم بر او حکم کنیم تا بخواهیم آن را «محکوم به» قرار بدهیم یا محکوم قرار بدهیم.^۲ مثل اعدام. اصلاً امر عدمی است دیگر، وقتی که این شد، می‌شود یک امر عدمی. وقتی یک امر عدمی شد، پس بنابراین چطور می‌شود که در این جا ما بخواهیم نسبت به یک امر عدمی حکم وجودی

۱ - برای نقد نظریه نسبیت زمان رجوع شود به معاد شناسی ج ۸ مجلس ۵۷ صص ۲۶۸ تا ۲۸۵ و نور ملکوت قرآن ج ۲ صص ۷۱ تا ۷۶ و ۸۰ تا ۸۱ و ۳۰۳ تا ۳۰۵

۲ - برای اطلاع بیشتر بر حقیقت زمان و مکان رجوع شود به کتاب معاد شناسی ج ۶ مجلس ۵۷ صص ۲۴۸ تا ۲۸۵ و نور ملکوت قرآن ج ۲ صص ۷۵ تا ۸۶

صادر کنیم؟ و یک امر وجودی را بر یک امر عدمی در آنجا بار کنیم؟ حالا که این قضیه روشن شد، سراغ روایات می‌رویم.

فقط من به عنوان یک اشاره می‌گویم تا این که رفقا بروند به این قضیه فکر کنند تا ببینند به کجا می‌رسند. این روایاتی که داریم که ائمه می‌فرمایند ما قبل از خلقت آدم به چهار هزار سال بودیم، این‌ها یعنی چه دیگر؟^۱ خب خلقت آدم یعنی خلقت چه؟ قبل از خلقت دنیا. قبل از این که خدا این آسمان را خلق کند، زمین را خلق کند، در یک روایت هزار سال داریم، در یک روایت دیگر چهار هزار سال داریم، در دیگری... این در این‌جا چه معنایی می‌تواند پیدا کند؟ مگر قبل از وجود ماده، چیزی به نام زمان وجود دارد تا امام بگوید یک سال، دو سال، سه سال، ده سال، هزار سال، چهار هزار سال؟ چیزی ما نداریم به عنوان زمان. زمان مترتب بر ماده است. وقتی که ماده در خارج تعین پیدا می‌کند با خودش یک مسائلی را موجود می‌کند. یکی از آن‌ها کیف است.

یک وقت بچه‌ای که به دنیا می‌آید قبل از این که به دنیا بیاید خب شما نمی‌دانید این بچه رنگش چطور است، قدش چطور است، وزنش چطور است، نمی‌دانم خصوصیات چشم و ابرو و صورتش چطور است، اصلاً پسر است یا دختر است، حالا قبل از این تجهیزات و مسائل جدید؛ هیچ خبر ندارید، قبل از این که به وجود بیاید، یک چیزهایی با خودش به وجود می‌آورد. بعضی از آن چیزها مربوط به خودش است، بعضی از آن چیزها انتزاعات و اعتبارات انسان است. آن چیزهایی که مربوط به خودش است، مثل کیفیتی که به خودش بستگی دارد، از رنگ پوست و صورت، وضع چشم و ابرو و وزن و امثال ذلک، که این‌ها اموری مربوط به خودش است.

یک چیزهایی را ما به او نسبت می‌دهیم. مثلاً می‌گوییم فرض کنید پسر فاطمه خانم. خب این پسر فاطمه خانم کجای صورتش نوشته؟ جایی از او که ننوشته است. اما همین که شما می‌بینید از این مخدره این زائیده شد، و بله... حالا این زائیدن هم تفاوت می‌کند، بعضی‌ها به سهولت می‌زایند، بعضی‌ها خیلی مشکل می‌زایند، بعضی‌ها بله... خیلی... می‌گویند بعضی‌ها زائیده می‌شوند با خودشان یک چیزهایی هم می‌گویند، می‌آورند... نمی‌دانم والله! دیگر این هم بالاخره از مولودهای آخر الزمان است! خبر نداریم دیگر!

درست شد؟ خب این‌هایی که زائیده می‌شوند قبلاً باید مقدماتی را طی کرده باشند تا به مرتبه

۱ - برای اطلاع بر این روایات رجوع شود به امام شناسی ج ۷ ص ۴۶ و ج ۱۵ ص ۲۸۲ تا ۲۸۵

زائیدن برسند. همین‌طوری که نمی‌شود! مگر حضرت عیسی باشد که بدمد و... بلکه یک سلسله مقدماتی لازم دارد که به خاطر آن سلسله مقدمات، می‌گویند پسر اصغر آقا! حالا فهمیدید؟ باید یک مطالبی در خارج تحقق پیدا کند، لابد دیگر آقایان، از این مسائل اطلاع دارند!

این که می‌گویند پسر اصغر آقا، روی پیشانی‌اش که نوشته، ما داریم می‌گوییم! ما از کجا می‌گوییم؟ رجماً بالغیب که نمی‌گوییم، لابد بالاخره بر اساس تجربیات...!

و از این که از این مادر به وجود می‌آید، می‌گوییم مثلاً پسر فاطمه خانم. در حالی که این اعتباری است... نوۀ حاج محمودِ فلان و نتیجۀ فلانی و هی همین‌طور...

این مسائلی را که ما نسبت می‌دهیم، این‌ها امور انتزاعی است که به واسطۀ قرائن و به واسطۀ شرایط خاصّ این‌ها به او انتساب پیدا می‌کند. تا این نباید، نه پسر اصغر آقایی تحقق دارد، نه پسر فاطمه خانمی، نه نوۀ اینی و نه نتیجۀ آنی، هیچ نیست.

باید به وجود بیاید شما با چشمتان ببینید، حالا بگویید چه؟ حالا بگویید پسر فلانی است. یا حالا دختر فلانی است، مادرش این است، پدرش آن است...

عرض کنم حضورتان که یاد این افتادم یک دفعه یک جا یک چیزی نوشته بودند، یک مسابقه‌ای بود، با چند تا از دوستان بودیم، نوشته بود که: بهترین شغل چیست؟ بهترین شغل برای پرستارهاست - روز پرستار بود مثل این که - که بهترین شغل را می‌خواستند بگویند که شغل پرستاری است... خوب واقعاً هم شغل بسیار شریفی است دیگر، کمک به مریض‌ها چقدر واقعاً ثواب دارد، خیلی ثواب دارد انسان به یک مریضی، به یک درمانده‌ای بخواهد کمکی کند؛ مخصوصاً مخصوصاً آن چیزی که در میان ما نیست، الحمدلله، آن درمانده، آن کسی که دستش از همه جا کوتاه است. آنکه که می‌آید بیمارستان با یک دفترچه چک و فلان، آن اتکایش به همان صفرهایی است که در بانک دارد، آن مهم نیست، آن رسیدگی به او مهم نیست؛ خوب است، نمی‌گوییم بد است، اما بالاخره...

اما آنکه که دفترچه چکش فقط خداست، آن با چه اعتمادی، با چه تفکری می‌آید؟ آن با چه تعلقی می‌آید؟ اگر راست می‌گویید به او برسید! آنکه اتکایش به آن دفترچه‌ای که در جیبش گذاشته نیست، ندارد که بگذارد در جیبش؛ ندارد! بله الحمدلله به این چیزها خیلی خوب به نحو اتم رسیدگی می‌شود!! و خیلی... چه عرض کنیم دیگر؟! چه بگوییم!؟

خلاصه روز پرستار بود و در مسابقه گفته بودند بهترین شغل چیست؟ یک پرستار گفته بود که کار من که مامائی است. وقتی که بچه به دنیا می‌آید و می‌گیرمش، این بهترین شغل است، زیرا من اولین

کسی هستم که دستم به یک فرشته معصوم می خورد. راست هم می گوید! بچه که به دنیا می آید معصوم است.

من گفتم: بنویس پس آنهایی که این فرشته معصوم را خلق می کنند، آن ها خیلی دیگر شغل بالاتری دارند! ما از فردا دیگر شغلمان را پیدا کردیم! اگر قرار باشد دست زدن به یک فرشته بالاتر باشد خب آنکس که... و این جواب خیلی مطلوب واقع شده بود... علی کلّ حال آدم گاهی هم تفنناً یک چیزهایی جدی بگوید!!

حالا روی این جهت، ما بنشینیم فکر کنیم این دسته از روایاتی که رفقا حتماً بروند روایات را امشب ببینند، چون فردا من راجع به این روایات صحبت می کنم. بالاخره این مسائلی است که باید جمع کرد بین هر دو؛ هم جنبه فلسفی و هم جنبه عرفان نظری نسبت به این قضیه و هم جنبه روائی و مطالبی که در این مورد از ناحیه شرع رسیده است.

روایاتی که در این زمینه، تحدید زمان می کنند. و واقعاً عجیب است که چطور افرادی که دستشان از معارف الهیه کوتاه است، آن ها می توانند در امثال این گونه مسائل و این گونه احادیث اظهار نظر بکنند.

من یک دفعه مشهد با یکی از علمای مشهد که الآن فوت کرده راجع به همین قضیه ربط بین حادث و قدیم و امثال ذلک صحبت می کردم. از این افرادی که مخالف با فلسفه بودند و به اندازه دو سطر از فلسفه چیزی حالیشان نمی شد.

گفت شما راجع به این قضیه چه می فرمایید که امام علیه السلام می فرمایند که ما انواری بودیم - وقتی از امام صادق علیه السلام سؤال می کنند - می فرمایند **كُنَّا أَنْوَاراً قَبْلَ خَلْقِ آدَمَ** - به همین عبارت هایی یا مشابهش - **بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ** چهار هزار سال قبل از خلقت آدم ما انواری بودیم که تحت عرش بودیم و خداوند را عبادت می کردیم^۱.

گفتم این تحدیدی که امام می فرمایند چهار هزار سال، منظور همین سال هاست؟ یعنی چهار هزار سال قبل از خلقت؟ خب چطور شما می توانید این مسئله را تفسیر کنید؟ چرا چهار هزار و یک سال نیست؟ چرا سه هزار و سیصد و نود و هشت نیست؟ قضیه چیست؟

۱ - رجوع شود به غایبه المرام ج ۱ ص ۲۶ الطبع الثانی و امام شناسی ج ۷ ص ۴۶ و ج ۱۵ ص ۲۸۲

و از آن طرف در قرآن هم داریم **وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ** ^(۳۷). آیا منظور آن است؟ که ألف سنة، یا این که واقعاً چهار هزار سال است؟ علاوه بر این وقتی شما یک حدی را برای خلقت آسمان‌ها و زمین می‌گذارید به چهار هزار سال، این چه ترجیحی دارد که حالا فرض کنید که ما چهار هزار سال قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین بودیم؟ خب هزار سال هم باشد، این چه مسئله‌ای است؟ اگر این ترجیح یک ترجیح واقعی است؟ که خب چرا این چهارصد هزار سال نیست که این بیشتر برساند؟ بعد از همه این‌ها گفتم که: مگر زمان متکی به ماده نیست؟ چطور قبل از این که ماده خلق بشود چهار هزار...؟

گفت: این‌ها روایات است، از ائمه گفته‌اند و ما هم این‌ها را نمی‌دانیم، باید این‌ها را بگوییم ولی راجع به این‌ها نمی‌شود صحبت کنیم.

خب این یک مطلب دیگر است، یک قضیه دیگر است، یک وادی دیگر و بحث دیگر است. اگر این طور است خب نباید هم صحبت کرد، التفات می‌کنید؟

حالا این روایاتی که مربوط به خلقت هست، ما باید به این مسائل یک نظر بیاندازیم، تا بعد قضیه کیفیت عالم لوح محفوظ و عالم قدر در این جا برای ما روشن بشود، که با توجه به این مطالب، چطور ما می‌توانیم تحدید زمان کنیم در ظرفی که زمان وجود خارجی ندارد. چطور می‌شود تحدید زمان کرد؟ چون وقتی که بنابراین باشد که زمان تعلق به ماده داشته باشد و ماده معدوم باشد، عوارضی که بر آن ماده مترتب است مثل زمان و مکان آن‌ها هم معدوم هستند.

وقتی که معدوم شد، معدوم هم لا ینخر و لا ینخر به خواهد بود؛ پس بنابراین اصلاً زمانی وجود ندارد که امام علیه السلام بخواهد راجع به این قضیه تحدید کند. این یک مطلب. یک مطلب که ظاهراً در پریروز صحبت کردیم یکی از رفقا و دوستان در بین راه راجع به کیفیت آن، راجع به ترتب در آن عوالم علوی نسبت به عوالم ماده، راجع به آن صحبت شد و من عرض کردم که این مطلب جایش خالی است و انشاءالله در روز بعد راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم.

این که در آیات راجع به داستان اَلست داریم: **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ**

وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ^ط قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا^ث أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ﴿١٧٢﴾^۱ این قضیه‌ای که مربوط به الست است. و خداوند این را در یک زمانی قبل، در یک زمان متقدمی که اصلاً هنوز این خلقت تحقق خارجی پیدا نکرده و به این خلقت درنیامده است خداوند خطاب می‌کند، خلقتی که این خلقت طبعاً جنبهٔ مادی نمی‌تواند داشته باشد.

وقتی خدا می‌گوید از بنی آدم از ظهور آنها، پشت‌های آنها ما پیمان گرفتیم و عهد گرفتیم که بر توحید و بر ربوبیت همه آن تأیید کردند و اقرار کردند و اعتراف نسبت به این قضیه کردند، این مطلب چطور می‌تواند باشد با وجود این که ما گفتیم آن عالم، عالم ثابتات است و در آن جا چیزی از پروردگار مخفی نیست و هر چه هست در یک کفه در مرئی و منظر پروردگار است در حالتی که خداوند قبل و بعدی را در این جا اثبات می‌کند. قبل از خلقت شما، قبل از به وجود آمدن شما، قبل از این که شما در این جا پا بگذارید، قبل از این که تکون و نشأت پیدا بکنید، ما در آن جا از شما عهد گرفتیم و اعتراف کردید و خود شما پذیرفتید؛ نه این که شما یک وجود دیگری بودید؛ قبل از خلقت به آدم و ذریهٔ این مسئله انجام شده است، نه این که شما یک شیء دیگری بودید و ما از آن شیء دیگر اعتراف گرفتیم، عالم الست ما یک عالم دیگری بود.

همانطوری که عرض کردم مثل یک دانهٔ سیب که در این دانهٔ سیب استعداد برای درخت و بارور شدن و رسیدن به کمالات وجود دارد و ما انگار خطاب به این دانهٔ سیب کنیم و بگوییم که آیا تو اقرار می‌کنی که اگر باغبان تو را در زمین بگذارد و آب بدهد و خصوصیات و شرایطش مهیا باشد، تو آیا اقرار می‌کنی بر این که بتوانی بعداً یک درخت بارور و تنومندی بشوی و دارای میوه و کذا؟ ایشان هم بگویند بله.

خب این دانه‌ی سیب با آنچه را که بعداً به آن تبدیل می‌شود دو تاست. این دانه الآن که پانزده تا و بیست تای از آنها یک گرم هم وزن ندارد؛ آن یک درختی است که ممکن است بله چند صد کیلو وزن درخت باشد، صد کیلو وزن درخت باشد، دارای چقدر میوه باشد و امثال ذلک. درست شد؟

خب این دو موجود است، در حالتی که شما می‌بینید خطاب شده به این بنی آدم به خودشان: ما از شما عهد گرفتیم، ما از شما اعتراف گرفتیم، ما از شما اقرار گرفتیم. این که الآن خلق شده، همین بنی آدم، اگر قبلاً بوده است، پس این خلق چه معنا دارد؟ اگر این قبلاً نبوده، پس از یک چیز دیگر اعتراف

گرفته، نه از این خلق. از یک موجود دیگری خدا اقرار گرفته نه از این انسانی که در مقابل هست و در کنار هست.

خب این مسئله در راستای همان قضیه‌ای که ما گفتیم قرار می‌گیرد. یعنی درست اتفاقاً تأیید می‌کند همان مطلبی را که ما در آن جا عرض کردیم که در مسئله عوالم دیگر، در آن جا یا که در مبدأ اول برای اراده ازل، که علم عنائی حق است، در آن مبدأ اول، آن علم مساوی است با نفس معلوم خارجی، که نفس تصور علم عنائی حق نسبت به همه مظاهر و نسبت به همه اعیان خارجی و نسبت به همه موجودات و نسبت به همه مکونات و نسبت به همه مبدعات، نفس تصور علم حق، مساوی است با تحقق خارجی تمام اعیان خارج.^۱

پس بنابر این اراده پروردگار این طور مثل ما نیست که ما اول یک مقدماتی را در وهله اول برای رسیدن به علم طی کنیم، وقتی که به آن علم رسیدیم، تازه اراده برای تحقق آن معلوم در ما انبعاث پیدا کند، وقتی که اراده انبعاث پیدا کرد، آن موقع به دنبال تحقق آن مراد برویم. در ذات پروردگار: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۲ است. در ناحیه امر، نفس اراده با آن نفس مراد در خارج یکی است. ما که اراده می‌خواهیم پیدا کنیم، اول این را می‌خواهیم برداریم، بعد وقتی که اراده کردیم، تازه دست را به طرف این فنجان می‌بریم. اول میل به رفع عطش در ما پیدا می‌شود، بعد آن میل ازدیاد پیدا می‌کند، همین طور مقدماتی را طی می‌کند تا این که به اراده می‌رسد، تازه ممکن است بین اراده و بین مراد ما حاجز قرار بگیرد؛ من دستم نتواند به این برسد.

اما در ذات پروردگار نفس علم ذات باری به یک مراد و تعین خارجی، «مساوق لوجودها الخارجی و مساوق لتعینه الشخصی و مساوق لجزئیتها الوجودی»؛ یعنی همان اراده نسبت به او مساوی با اوست، دیگر مقدمات نمی‌خواهد، خدا بنشیند فکر کند حالا این را چطوری درست کنم؟ آیا این را که درست می‌کنم با آن تضاد دارد یا تناقض دارد؟ آیا بین آن دو تا را چطور با هم جمع کنم؟ حالا یک خرده از این بزنم، از آن بزنم کم کنم... این حرفها نیست.

نفس اراده باری بر تحقق یک امر خارجی مساوق لوجوده، یعنی مساوی با وجود است؛ و همین

۱- برای اطلاع بیشتر در این موضوع رجوع شود به افق وحی صص ۱۱۷ تا ۱۲۳ و اسرار ملکوت ج ۲ ص ۲۳۰ تا ۲۳۵ و مهرفروزان صص ۱۰۶ تا ۱۰۷.

۲- سوره یس (۳۶) آیه ۸۲

طور است نسبت به ولی الهی. ائمه علیهم السلام، معصومین و آنها هم نفس اراده آنها مساوی است با تحقق موجود خارجی.

برای حضرت عیسی علیه السلام در آیه شریفه داریم که ... وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي ۖ ... ﴿۱۰۰﴾^۱. شما خیال می کنید حضرت عیسی گل را در دست می گرفت و بعد نگاه می کرد: خدایا یک اراده ای بکن، دعا می کند و بعد از آن دعا، خداوند اراده اش تعلق به خلق می گیرد. همین که نفس آن حضرت به تحقق خارجی طیر تعلق می گیرد، آن طیر در خارج تحقق خارجی دارد که پرواز می کند، می رود. نه این که حالا بنشیند فکر بکند، دستی بزند، یک عملی بکند، یک فوتی بکند؛ نه! همان تصور آن طیر خارج، مساوق لوجود الطیر و مساو لتعین الطیر؛ این اراده همان اراده ولی است که البته راجع به این مطالب قبلاً عرض شد.^۲

حالا این مطلب را خیلی سریع می گویم و تمام می کنیم تا این که فردا به این برسیم. پس روی این جهت وقتی که علم را ما در ذات باری متصور کردیم، و تصور علم نسبت به معلوم خارجی کردیم، در ذات باری این نفس تصور علم مساوق لوجود المعلوم الخارجی. چون هر علمی یک معلومی می خواهد دیگر، چیزی که مقابل ندارد علم نیست. علم تعلق می گیرد به یک معلومی. حالا فرض بکنید که آن معلوم یا در ذات باشد، یا این که آن معلوم خارج از ذات باشد.

در علوم حصولی و این ها، معلوم خارج از ذات است. علم به یک شخص، علم به دیوار، علم به درخت، علم به فرش و امثال ذلک تعلق می گیرد. در آن معلوم بالعلم الحضور، آن به خود ذات برمی گردد و به خصوصیت خود ذات برمی گردد. پس وقتی که ما علم می خواهیم پیدا بکنیم به خودمان به غضبی که در خود ما هست، ما نیاز نیست کسی را در خارج ببینیم، چشمان را باز کنیم؛ حتی چشمان را هم ببندیم احساس غضب را هم در خودمان می کنیم. حتی اگر چشمان را هم ببندیم، احساس غریزه عاطفی و عطوفت را در نفس خود می کنیم. اگر چشم خود را حتی ببندیم، احساس قدرت برای برداشتن یک بار را در نفس خود می کنیم و همین طور سایر احساساتی که این ها همه در نفس موجود است، و وجودش وجود حضوری است نه وجود حصولی. از جایی نیاورده ایم؛ خودمان

۱ - سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۱۱۰

۲ - برای اطلاع بیشتر بر این موضوع رجوع شود به نور ملکوت قرآن ج ۲ صص ۱۱۰ تا ۱۲۲ و وفق وحی ص ۷۷ تا ۷۹ و ۱۴۹ تا ۱۵۷

داریم، در خودمان است، در ذات خودمان است؛ منتها توجه که می‌کنیم به او، علم بر علم پیدا می‌کنیم، اطلاع بر اطلاع پیدا می‌کنیم، علم مجدد بر آن علم حضوری.

پس بنابراین، در علم حضوری که آگاهی است، آن آگاهی در علم حضوری مساوی با وجود است. خب در میان مردم این مسئله خیلی مانوس نیست، این‌ها خیال می‌کنند علم همیشه باید حصولی باشد، از یک جایی باید بیاید برود در ذهن آدم، از بیرون بیاید برود در ذهن آدم، آدم چشمش را باز کند یک عکسی برود در ذهن آدم، این می‌شود علم. ولی در علم حضوری همانطوری که ما در این‌جا الان حضور داریم و وجود ما الآن در این اتاق هست، در علم حضوری همان وجود الشیء را به آن می‌گویند معلوم؛ یعنی همان حس ما، همان قدرت ما، همان رحمت ما، همان غضب ما، و همان قهر ما و همان تفکر ما و همان تعلق ما، تعقل ما و همان شیطنت و پدرسوختگی ما! این‌ها همه‌اش چیست؟ در ما وجود دارد و ما بر این اطلاع پیدا می‌کنیم.^۱

حالا بعضی‌ها هستند هر روز خودشان را به محاسبه و این‌ها می‌کشند، می‌گویند: ای نفس پدرسوخته! ای نفس متقلب و فلان و این حرفها، حواست جمع باشد!

بعضی‌ها نه، این را فراموش می‌کنند و به واسطه فراموشی است که تمام این بلیات دامن‌گیر افراد می‌شود. این که بزرگان می‌گویند هی باید مراقبه داشته باشی، همین است. فقط به خوبی‌هایت نگاه نکن، به آن چیزهای دیگر هم نگاه کن، و متوجه باش که اگر خدا دستی از تو نگیرد، آن‌ها رو می‌شود، با آن‌ها دیگر با مردم سر و کار داری و امثال ذلک. درست شد؟

حالا که در علم، دو علم داریم؛ یک علم حضوری داریم، یک علم حصولی داریم، بیایید شما این‌جا خودتان حساب کنید دیگر نیاز به گفتن من ندارد: علم عنائی به اعیان خارجی از کدام علم است؟ حساب کنید دیگر! ما می‌گوییم اصلاً خلقت آدمی نبوده، خلقت زمین و آسمان نبوده، کهکشان‌ها نبوده‌اند، دیگر مکان هم که نبوده دیگر، هیچ، خلاص! نه کره زمینی بوده، نه کره قمری، نه کره شمسی، نه کهکشانی نه چیزی... همین‌ها چیزهایی که تا جایی سیر می‌کنیم همه از آثار پروردگار است و الآن مشاهده می‌کنیم، هیچ این‌ها نبوده است. خیلی خب، این یک قلمش.

آمدیم رفتیم سراغ عالم مثال. عالم مثال نبوده، با خصوصیاتش و عالم برزخش همانی که امام صادق می‌فرماید بالنسبه به عالم مثال این عالم به این بزرگی که تازه دارند ستاره‌هایی که سیصد و پنجاه

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی فصل دوم درحقیقت علم و ادراک

تا چهارصد میلیون سال نوری با ما فاصله دارند، تازه دارند کشف می‌کنند. بین سیصد و پنجاه... حالا تازه این اول راه است! باید بنشینیم فقط این مغز ما که هنگ می‌کند... چهارصد میلیون سال نوری کشف کرده‌اند ستاره را!

حالا این‌ها که نبوده‌اند. این عالم نسبت به عالم مثال مثل یک قطره به دریا می‌ماند! یک قطره به دریا می‌ماند^۱. دیگر بروید بالا که چه خبر است و فلان و این چیزها. این‌ها هیچ‌کدام نبوده‌اند. خدای متعال بود: **کان الله و لم یکن معه شیء**^۲. این که نه عالم ماده بود نه عالم مثال بود نه عالم ملکوت بود که مافوق مثال است، نه لاهوت و جبروت؛ هیچ نبود! خدا بود و تنها! داریم دیگر: **کان الله و لم یکن معه شیء** همان ذات بسیط بالصرافه. آن ذات بصیر بالصرافه، آیا عالم در همان مرحله، در همان افق، - که اسم افق البته غلط است - در همان مرتبه - مرتبه خوب است - مرتبه صرافت، آیا این ذات علیم بود یا نبود؟ یا جاهل بود؟ نمی‌شود بگوییم که جاهل بود؛ علیم بود. این علمش به چه تعلق گرفته؟ بالاخره هر علمی یک معلوم می‌خواهد! خب نمی‌شود که آدم همین‌طور فقط علیم باشد! این علم مگر به اعیان خارجی تعلق نگرفته؟ به مظاهر خودش مگر تعلق نگرفته؟ آیا این تعلق علم عنائی حضرت حق به مظاهر - حالا اسم مظاهر هم نمی‌آوریم. اصلاً خیلی عامیانه می‌خواهیم امروز صحبت کنیم - علم پروردگار به آدم‌های خارج از ذات خودش، - خیلی حرف چرند و خیلی دیگر عالی است! - به این عوالم، علم پروردگار به این معلومات، علم پروردگار به این‌ها، به علم حضوری است یا به علم حصولی است؟ اگر به علم حصولی است که علم حصولی که یک امر خارج از ذات باید باشد! تا یک امر خارج از ذات نباشد که عالم، علم پیدا نمی‌کند به معلوم. شما می‌توانید الآن علم پیدا کنید به این که در این صحن چه چیزهایی هست؟ قبل از این که چشمتان را باز کنید؟ و اگر باز کردید چیزی نباشد، آیا اطلاع پیدا می‌کنید؟ نه! باید یک درخت در این جا باشد، باید این حوض باشد، باید فرض کنید باغچه و امثال ذلک، باشد تا شما آن علم حصولی برایتان حاصل بشود. جدای از ذات پروردگار چه بوده که پروردگار عالم به او بشود؟ هیچ!

چون غیر از ذات فرض این است که چیز دیگری نبوده است. پس علم پروردگار به چه تعلق

۱- رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی صص ۲۲۶ به نقل از تفسیر صافی و المیزان و العیاشی

۲- برای اطلاع بر اسناد این حدیث رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی صص ۱۱۴ و ۱۱۵

گرفته؟ می شود علم چه؟ علم حضوری: علم به خودش. وقتی که علم به ذات خودش پیدا می کند، یعنی علم به تمام مظاهری که در ذات خود این مظاهر را استجماع کرده است. آن مظاهر همین اعیان خارجی است.

پس بنابراین تا خدا خدایی می کرد، خلق خدا هم وجود داشت. تمام این عوالم وجود داشت، تمام عالم ماده وجود داشت، عالم نمی دانم مثال وجود داشت، عالم ملکوت وجود داشت، تا یک لحظه و یک برهه از تخلی بین ذات و بین معلوم خارجی دیگر می شود مستحیل و ممتنع، لازمه اش جهل ذات به ذات خودش است. که ذات باری نسبت به ذات خود جاهل است، نسبت به مظاهر خود جاهل است؛ درست؟^۱ تا این جا مسئله روشن شد؟ البته خب باید خیلی روی این قضیه دقیق بشویم.

حالا می آییم سراغ عالم الست، که خود پروردگار اثبات تقدم و تأخر کرده، این دیگر چگونه توجیه می تواند پیدا کند؟

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱ - برای اطلاع بیشتر پیرامون این موضوع رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی صص ۱۷۲ تا ۱۷۴ برای اطلاع بیشتر در این موضوع رجوع شود به افق وحی صص ۱۱۷ تا ۱۲۳ و اسرار ملکوت ج ۲ صص ۲۳۰ تا ۲۳۵ و مهر فروزان صص ۱۰۶ تا ۱۰۷)